

بیانات مقام معظم رهبری

در جمع سپاهیان و بسیجیان لشکر ۱۰ سیدالشهدا

۱۳۷۷/۰۷/۲۶

پروردگارا! به ما در میدان دفاع از حق تو - حقایق عالم آفرینش - پایداری و شجاعت ببخش.
پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب مقدس ولی عصر را از ما خشنود کن، روح مطهر امام و شهدای
عزیز را از ما خشنود کن.
پروردگارا! اسلام را در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند نصرت عنایت بفرما؛ دشمنان اسلام را مخدول
و منکوب بفرما. و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

سیمای منافقین در قرآن

منبع: khamenei.ir

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين سيما بقيه ... فى الارضين.

در واقع این که من عرض کردم به برادران که صحبتی با جمع اعضای این لشکر و فرماندهان و مسئولان و بقیه کسانی که جزو این لشکرند، داشته باشیم، حقیقت قضیه این است که بخش مهمی بهانه است برای این که ما یک جلسه صمیمی و برکنار از تشریفات نظامی و این چیزها با شما جوانان عزیز و چهره‌های نورانی داشته باشیم و من آنچه را که به ذهنم می‌رسد، با شما که مثل فرزند من هستید و حقیقتاً بنده یک علقه عاطفی و معنوی را با امثال شما جوانان دارم، در میان بگذارم - مثل آن لشکر حضرت رسول که آن جا هم چنین جلسه ای داشتیم - فکر کردم بحثی درباره مسئله نفاق مطرح کنم که یک بحث قرآنی و تاریخی با هم است.

هم این مفهوم نفاق و منافق و دیگر چیزهایی که به این مربوط می‌شود، در سرتاسر قرآن، در سوره‌های متعددی منتشر است و فهمیدن این معنا به فهم بسیاری از آیات، کمک می‌کند؛ این از یک طرف، از طرف دیگر فهم مسئله نفاق و آنچه را که منافقین دنبال می‌کردند و می‌خواستند و می‌کردند، اگر اینها را در پرتو آیات قرآن بفهمیم، به فهم تاریخ اسلام کمک می‌کند؛ یعنی انسان می‌تواند صدر اسلام و دوره نبی اکرم و دوره‌های بعد از نبی اکرم را با بصیرت بیشتری بشناسد. این جهت دوم، جهت سوم هم این است که قضایای تاریخی از این قبیل، قضایای یک برهه خاص از تاریخ نیست.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

بر خلاق می‌رود تا نفع صور

جریان کفر، جریان ایمان، جریان نفاق و انسان‌هایی که در قرآن به «فی قلوبهم مرض» تعبیر شده است، جریان‌های ویژه‌ای نیستند که در صدر اسلام به وجود آمده باشند، قبل از آن نباشند و بعد از آن هم نباشد؛ این جور نیست، همه زمان‌ها، از جمله در زمان ما هستند.

پس بایستی هدایت قرآنی و نور قرآن را در این مورد شناخت و از آن استفاده کرد؛ لذا به نظر رسید

روی دغلی می‌کنند؛ به کسی هیچ علاقه‌ای هم ندارند. ولی برای ایجاد اختلاف بین مؤمنین، از یکی تعریف می‌کنند. این را هم ما در این دوره‌های زمان جنگ و بعد از جنگ، و تا امروز داشته‌ایم. گاهی از کسی یا جمعی تعریف می‌کنند، در حالی که با آنها دشمنند، برای این که دیگران را به آنها بدبین کنند، از آنها تعریف می‌کنند. ما این را هم داشته‌ایم. حیل‌های دشمن حیل‌های گوناگونی است.

البته من اینجا آنچه که به عنوان نکات قابل ذکر، مطرح کردم، خیلی طولانی است و قصدم این بود که امروز حدود یک ساعت، یک ساعت و نیم در این باره صحبت کنیم. لیکن هم وقت قدری گذشته، هم من خسته شدم. ان شاء الله... این بحث را می‌گذارم به طور سر جمع شده، در فرصت مناسب دیگری مطرح می‌کنم؛ اما این سفارش را به همه شما برادران عزیز می‌کنم که با پدیده نفاق، هوشمندانه برخورد کنید. پدیده نفاق، از آن پدیده‌های خطرناک است؛ و همیشه به یاد داشته باشید که آن چیزی که در صدر اسلام توانست کوشش مجاهدین صدر اول اسلام و سربازان دوربرپیغمبر و خود نبی مکرم اسلام و بهترین مؤمنان را در نهایت معطل بگذارد - نمی‌گوییم ضایع و باطل کند؛ چون ضایع که نمی‌شود کوشش‌های آنها ضایع‌شدنی نیست، بالاخره اثر خودش را خواهد بخشید، منتها با تأثیر - نیروها و لشکرهای دشمنان قداره کش و واضح نبود؛ بلکه حیل‌ها و تکرارها و قدرهای دشمنان نقابدار بود. کسانی که در باطن، مسلمان نبودند، اما ظاهراً چهره اسلامی به خود می‌گرفتند. یا از منافقین دسته اول بودند یا از منافقین دسته دوم.

اگر توجه به این باشد هوشیاری در مقابل مسأله نفاق و منافق، در جای خود قرار خواهد گرفت، و من اصرار دارم که روی مسأله منافقین در قرآن - آیات مربوط به منافقین - مطالعات خوبی انجام بگیرد کارهای اساسی بشود بنده هم اگر ان شاء الله... یک وقتی فرصت بود و مناسبتی بود و جمعی مثل عزیزان بودند، ان شاء الله... اگر عمری بود، یک روزی این بحث‌ها را به طور مستوفی و مفصل خواهم کرد.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ریشه‌های نفاق را از دل‌های ما بر کن.

پروردگارا! ایمان و محبت به خود را در دل ما راسخ کن.

پروردگارا! ما را از اولیای خود هرگز جدا مکن. ما را به دشمنان خودت قدمی نزدیک مفرما.

پروردگارا! ما را فریفته لبخندهای دشمنان خودت مگردان.

غافل، یا جاهل است، حکم بکنیم به این که این از روی غفلت است؛ اما اگر دیدیم نشان عناد در او هست، می‌فهمیم که منافق است.

پس منافق امروز، از دوران صدر اسلام، قابل شناسایی است. آن روز این خصوصیت نبود، یا بسیار دشوار بود. برای همین است که آن قضایای صدر اسلام با همه شگفت آوری پیش آمد؛ قضایایی که تا حادثه کربلا استمرار داشت و بعد هر چه پیش آمد، در مقابل حادثه کربلا کوچک بود، چون حادثه کربلا اوج این قضایا بود.

بعدها ائمه (علیهم السلام) خانه نشین شدند، خیلی از مسلمان‌ها از در خانه آنها کنار رفتند، اما اینها در مقابل حادثه کربلا، در مقابل شهادت جگر گوشه پیغمبر، در مقابل اسیر شدن دختران پیغمبر و در مقابل آن همه وحشی‌گری‌ها با اولاد پیغمبر، کوچک بود، قضایای بعدی چیزی نبود، اهمیتی نداشت. پس پنجاه سال بعد از رحلت پیغمبر - شصت سال بعد از هجرت - این قضایا استمرار داشت و مسلمان‌ها به خاطر همین - به خاطر عدم امکان معرفت و شناسایی - دچار آسیب‌هایی بودند. عامل چه بود؟ عامل، نفاق بود. بخشی از قبیل دسته اول منافقین بودند؛ یعنی کسانی که ایمانی نداشتند، برای خرابکاری، برای دشمنی و از ترس جانشان تظاهر به ایمان کردند، اظهار بی‌ایمانی نکردند. بعضی از این قبیل بودند که اینها معمولاً در اقلیت هستند، کمند. بعضی از نوع دسته دوم منافقین بودند، یعنی کسانی که جزو خیل عظیم مؤمنین هستند، اما به خاطر بی‌احتیاطی، یا به خاطر عدم توجه، دچار آسیب می‌شوند. این آسیب، بالاخره آنها را به مشکل خواهد انداخت؛ دچار دردهای بزرگ خواهد کرد.

مردم این زمان باید از این همراهی با دشمن که امکان شناسایی است، استفاده کنند، این معیار را بایستی به کار ببندند؛ معیار بسیار مهمی است. امام (رضوان ... علیه) بارها این مطلب را بیان می‌کردند که هر وقت دشمنان از ما بدگویی می‌کنند، ما خوشحال می‌شویم؛ می‌فهمیم که در رفتار خودمان - که رفتار دارای جهت‌گیری انقلاب و اسلام است - جوری حرکت کرده ایم که آنها را عصبانی کرده است، پس درست حرکت کرده‌ایم.

وای به آن وقتی که آنها از ما تعریف کنند! آن وقت بایستی ما دغدغه پیدا کنیم. فکر کنیم مقصودشان چیست؟ در ما چه مشکلی به وجود آمده است که از ما تعریف می‌کنند؟ البته گاهی هم تعریف را از

بحث مهمی است. البته بحث بسیار مفصلی است و امکان ندارد که من بتوانم این بحث را در این جا به طور مستوفی مطرح کنم. البته دیشب که قدری صرف وقت کردم تا بعضی از مطالب و آیات را جمع و جور کنم و یادداشت‌هایی هم فراهم کردم، دیدم گوشه کوچکی از بحث خواهد شد. من مقداری در این زمینه صحبت می‌کنم، اگر فرصتی و عمری بود و مقدر بود، دنباله این بحث را یک جای دیگر در جمعی از قبیل شما مطرح خواهیم کرد؛ و اگر مقدر نبود که من دنبال بکنم، دیگران باید دنبال بکنند، چون بحث بسیار مهمی است و آیات زیادی هم دارد.

اولاً من این نکته را عرض بکنم، ما که مسئله نفاق را مطرح می‌کنیم و راجع به منافق و منافقین حرف می‌زنیم، منظورمان این نیست که هر کسی فوراً در ذهنش این معنا بیاید که مبادا فلانی منافق باشد، مبادا فلان کس‌ها منافق باشند؛ مرتب با توهم نفاق، افرادی را از دایره مؤمنین خارج کنند. این اصلاً مراد نیست و نباید هم این کار بشود.

متوجه باشید که از هر معرفی از معارف الهی و قرآنی استفاده بهترین بشود. استفاده بهترین این است که اولاً انسان، خود را مصونیت ببخشد؛ چون هر علمی و اطلاعی مصونیتی به انسان می‌دهد. آن هم علمی که از قرآن گرفته شده و معارف نورانی قرآنی باشد. ثانیاً جامعه‌ای مثل جامعه ما که در یکی از پرنشاط‌ترین ادوار خود زندگی می‌کند. در جامعه ما خودمردگی، یأس و ترس از دشمن نیست؛ اینها امتیازات خیلی مهمی است. خیلی از جوامع هستند که حال ایستادن برای منافع خودشان را ندارند، بعضی هم اگر حالش را داشته باشند، امید این را ندارند که به پیروزی برسند - به خاطر تجربه‌های گذشته مایوسند - اگر حیثاً آمیدی هم داشته باشند، از دشمنی‌ها و دشمن‌ها هم می‌ترسند.

در جامعه ما هیچ یک از این آفت‌ها نیست؛ مردم ما از آمریکا نمی‌ترسند، از مجموع آمریکا و شوروی هم که یک روز بودند، نمی‌ترسیدند؛ از دریای دشمن نمی‌ترسند، ناامید هم نیستند. چون این ملت در سخت‌ترین اوضاع - یعنی در دوره پادشاهان، آن هم در بدترین دوره‌های پادشاهی که دوره پنجاه ساله قبل از انقلاب اسلامی است؛ دوره پهلوی، دوره سیاه، اختناق، استبداد، دوره دروغ، فریب و وابستگی به بیگانه، دوره نفوذ تحقیرآمیز بیگانه‌ها - تجربه کرده است.

این ملت در چنین دوره سیاه و ننگینی توانست حصارها را بشکند، خورشید را فروزان کند و چنین

عظمتی را برای خودش به وجود بیاورد. بنابراین تجربه ما به ما امید می‌بخشد. در ملتی با چنین شرایطی باید هوشیاری وجود داشته باشد - هوشیاری در مقابل دشمن‌های گوناگون - و بدترین دشمن‌ها آن دشمنی است که پوشیده و نقابدار است؛ دشمنی او معلوم نیست - یعنی از جمله منافق - بنابراین از این جهت هم فهم مسأله نفاق و منافق، مهم است.

چون من در ذهنم وقت محدودی را برای این کار گذاشته‌ام، برای این که از این وقت استفاده کنیم، نکاتی را در باب این مسأله عرض می‌کنم، تا اگر یک وقتی شد، آن مسأله را به شکل جمع‌بندی شده و کامل عرض خواهم کرد.

یک نکته راجع به مفهوم نفاق است. نفاق، آن چنان که در قرآن به روشنی درمی‌آید - در اصطلاح قرآنی - عبارت است از این که کسی یا جماعتی، یک فکری، راهی و جهت‌گیری را داشته باشند و خلاف آن را به مؤمنین ابراز کنند؛ این نفاق است. مؤمن نباشند و وانمود کنند که مؤمنند. در راه خدا نباشند و وانمود کنند که در راه خدایند - دروغ بگویند - پنهان کردن یک ضلالت و تاریکی و نشان دادن چیزی برخلاف آن، که در آنها نیست. این معنای نفاق در قرآن است.

لذا در اول سوره بقره که ملاحظه می‌کنید، مردم را سه فصل می‌کند؛ یک فصل، مؤمنینند که از آنها تعبیر به «متقین» شده است، یک فصل کافرینند و یک فصل، منافقینند. و عجیب این است که در اول سوره بقره درباره مؤمنین چهار آیه، درباره کفار، دو آیه و درباره منافقین، بیش از ده آیه، مطلب ذکر می‌شود. این به خاطر آن است که پرداختن به قضیه منافقین برای مؤمنین در آن روز، اهمیت بیشتری داشته است. چرا؟ چون دشمن پوشیده، نقابدار و دارای شیوه‌های غیرقابل فهم - در این نگاه اول - بودند. وقتی که دشمن، عریان پیش شما آمد و شما فهمیدید که دشمن است، رفتار خودتان را با او تنظیم می‌کنید؛ اما وقتی خود را پوشیده کرد و شما نفهمیدید که او دشمن است، رفتاری براساس یک دشمن با او تنظیم نمی‌کنید، لذا او می‌تواند از فرصت استفاده کند و ضربه بزند.

این نقطه مهمی است که موجب شده است در قرآن به مسأله نفاق، پرداخته بشود. پس معنای منافق یعنی این؛ کسانی که ادعای ایمان می‌کنند، لیکن در باطن، ایمان ندارند.

این گروهی را که ملت ایران از سال شصت، بحق اسم «منافق» گذاشت، آنها همین جور بودند. تفکری

احیاناً همین احساسات اسلام دوستی ملت ما را هم دارند - اگر همه هم نداشته باشند، بعضی دارند - اما هیچ حرکتی انجام نمی‌گیرد. پس در واقع آن چیزی که باید آنها با آن دشمنی بکنند، نظام و تشکیلات حکومت است، این بنای شامخ اسلامی است که اسلام در اینجا به وجود آورده است؛ و هر بخشی از این بنای شامخ که مستحکم‌تر باشد، بیشتر مورد بغض آنهاست، هر بخشی راسخ‌تر و قاطع‌تر در ایستادگی باشد آنها بیشتر بدشان می‌آید.

مثال آن، خود شما هستید - سپاه - دشمن‌ها معمولاً از سپاه، بیشتر بدشان می‌آید. استکبار از سپاه، خیلی بدش می‌آید. چرا؟ چون سپاه یکی از آن بخش‌هایی است که در مقابل موج سلطه، واضح‌تر و راسخ‌تر، پایبندیش به ارزش‌ها، پایبندیش به اصول، پایبندیش به مبانی و دشمنیش با کسانی که با آنها مخالفند، واضح‌تر از همه است، لذا با سپاه بیشتر دشمنند. مثال‌های دیگری هم دارد.

خوب، حالا که ما یک دشمن صریح داریم، دشمن کوچک هم نیست. دشمن پنهانی هم نیست، سراغ داخل می‌آییم. منافق را می‌شود از همراهی با دشمن شناخت. این وسیله، امروز در اختیار امروز ماست، ولی در اختیار مسلمان دوران پیغمبر نبود، هر کس که با دشمن همکاری می‌کند، مورد سوءظن قرار می‌گیرد. حالا می‌گوییم که چرا می‌گوییم و مورد سوءظن، نمی‌گوییم «منافق».

هر کسی که برای دشمن و در جهت خواست او کار می‌کند، مورد سوءظن قرار می‌گیرد. هر کسی که دشمن، از کار او استفاده می‌کند، مورد سوءظن قرار می‌گیرد. «مورد سوءظن قرار می‌گیرد» یعنی چه؟ یعنی آیا حتماً منافق است؟ نه، چون ممکن است کارهایی از روی غفلت انجام بگیرد. یک نفر کاری را انجام می‌دهد، بد هم هست، آن دشمن صریح هم از او استفاده می‌کند، اما آن کننده کار از روی غفلت، این کار را انجام می‌دهد. نمی‌شود گفت «منافق». عرض کردم. اول بحث هم ما نباید معیاری در دست بگیریم و مرتب این متر و معیار را روی افراد، امتحان کنیم و مرتب بگوییم: این منافق، او منافق! این که نمی‌شود.

پس «مورد سوءظن قرار می‌گیرد» یعنی چه؟ یعنی این امکان به وجود می‌آید که او بر روی خود پوششی کشانده باشد، در واقع جزو جبهه دشمن باشد و پوشش ایمان، پوشش ظاهری باشد. این گمان پیش می‌آید خوب راه برای امتحان باز است. چنانچه دیدیم نشانه غفلت در او هست و پیدا است که

نداشت. البته کلمات پیغمبر شاخص بود، وجود امیرالمؤمنین (ع) شاخص بود، آنچه پیغمبر در مورد امیرالمؤمنین و درباره اهل بیت فرموده بود، اما این گونه الفاظ و کلمات، همیشه کسانی هستند که این گونه الفاظ و کلمات را تأویل کنند و شهادایی برایش درست کنند. حتی در مورد قرآن هم این کار را می کردند؛ در مورد آیات قرآن هم شبهه و تأویل و این حرف ها بود. همیشه بوده، حالا هم هست.

امروز یک نشانه وجود دارد؛ آن نشانه چیست؟ همراهی با دشمن شناخته شده! چون امروز نظام اسلامی، دشمن های شناخته شده معرفی دارد که هیچ پرده ریا و نفاقی روی صورتشان نیست؛ که در عرف انقلاب ما از آنها به استکبار تعبیر می شود. مظهرش حالا - مثلاً - آمریکا و بعضی از کشورهای دیگر هستند. معلوم است که آنها دشمن هستند؛ دشمنی آنها هیچ پوششی ندارد، پنهان هم نمی کنند، دشمنیشان را هم می گویند.

در زمان پیغمبر، چنین چیزی وجود نداشت؛ یعنی حکومت رم آن روز، یا ایران آن روز، اصلاً در دسترس نبودند که دشمنی آنها معلوم باشد، یا ابراز دشمنی بکنند. دنیا، دنیایی بود که ارتباطات در آن بسیار کم، ضعیف و ناممکن (بود) مثل امروز نبود، امروز شما می دانید در دنیا کسانی که با انقلاب دشمنند، چه کسانی هستند حتی بسیاری از مردم، علل این دشمنی را هم می دانند.

چرا با این انقلاب دشمنند؟ معلوم است، اگر کسی به مسئله فلسطین، به معاملات بزرگ نفتی، به زدو بندهای مسائل تجاری، به نفوذی که دشمن ها در کشورهای گوناگون نفت خیز و غیر نفت خیز می کنند، نگاه کند، خواهید فهمید که چرا با ما دشمنند. دستگاه های استکباری دنیا می توانند در همه جای دنیا نفوذ سیاسی و نفوذ اقتصادی و نفوذ فرهنگی را بدون هیچ دغدغه و مانعی انجام بدهند؛ دولت ها هم کمکشان می کنند!

یک جا هم در دنیا وجود دارد که در مقابل دشمن، در مقابل تسلط دشمن، در مقابل این که کشور، دست خوش دشمن باشد، ایستاده اند؛ خوب، پیدا است که با این جا دشمن خواهند بود. روشن است که سعی می کنند این مانع را در هم بشکنند. این مانع چیست؟ نظام اسلامی! البته مبنا و اصل کار، ملتند؛ اما ملت، مجموعه ای از انسان هاست. اگر نظامی، نظامی، قانندی، فرماندهی، دولتی و تشکیلاتی این ملت را بر طبق مطلوب، به سمتی متوجه نکند، مثل همه ملت های مسلمان دیگری خواهند بود که مسلمانند،

را نشان می دادند که آن را تفکر اسلامی معرفی می کردند. در افکار آنها نشانه های اسلامی از قرآن و نهج البلاغه بود و دلایلی می آوردند که هر کس خیال می کرد آنها مؤمن بالله هستند؛ وقتی که دقیق می شدیم می دیدیم نه، مطلقاً خبری از تفکر اسلامی در کار آنها نیست. ظواهر اسلامی ولی باطن، تفکر مارکسیستی بود - هم در اصول، هم در فروع، هم در شیوه ها، هم در اخلاق - لذا به اینها گفته شد «منافق»؛ و درست هم بود.

در کشور در آن وقت، احزاب و گروه های کمونیستی بودند، خودشان هم اعلان می کردند؛ ولی ایدئولوژی منافقین به قول خودشان، ایدئولوژی مارکسیستی بود و اعلان نمی کردند! تظاهر می کردند که اسلامی است. شاید بعضی از عوامشان و افراد سطح پایینشان واقعاً هم خیال می کردند که اسلامی هستند، لیکن آن کسی که آگاه بود، می دید که نیستند. این تسمیه به «منافقین» برای آنها، بهترین و مناسب ترین تسمیه بود که آن روز در واقع از دل مردم برخاست و روی آنها ماند تا امروز.

نکته بعدی این است که در قرآن، از سه گروه هم حقیقت نفاق، مشترک است، ولی سه نوعند. من حالا این سه نوع را برای شما عرض بکنم که این برای امروزها از آن بخش های بسیار مهم و آموزنده است. سه نوع که می گوئیم، یعنی با هم تفاوت عنصری ندارند؛ اما سه گروهند. سه دسته منافق را در قرآن ذکر می کند و از آنها یاد می کند:

یک دسته منافقین اول ورود پیامبر به مدینه هستند. که آنها کسانی بودند که یا اصلاً هیچ به اسلام ایمان نیاورده بودند، یا بعضی از آنها ایمانی از روی احساسات - به اسلام - آورده بودند؛ اما حتی در آنهایی هم که ایمان احساساتی و سطحی آورده بودند، اعتقاد به اسلام و به پیامبر و معارف اسلامی، هیچ عمقی نداشت، با اندک تکانی در همان اوایل کار، این ایمان زایل شد و همان کفری که قبلاً وجود داشت، مستقر شد. آنها چه افرادی بودند؟ کسانی بودند که تعبیر قرآن این است: «فی قلوبهم مرض فزادهم... مرضاً» همان منافقینی هستند که در اول سوره بقره و در چند جای دیگر قرآن، راجع به آنها صحبت می شود.

وقتی که حرکت اسلام، از مکه آغاز شد و آن شور و نشاط اسلامی همراه با مظلومیت و استقامت مؤمنین، کار خودش را کرد اولین جایی که پرتو انداخت، مدینه بود - یشرب آن روز - چون مجاهدت

پیامبر و یاران او در مکه، به شدت مجاهدت مظلومانه‌ای بود؛ نام خدا را می‌آوردند، به توحید و به تعقل دعوت می‌کردند و در مقابل، کتک می‌خوردند، کشته می‌شدند، شکنجه می‌شدند. انواع و اقسام فشارها وارد می‌شد، در آخر هم قضیه شعب ابی‌طالب بود که جزو سخت‌ترین فشارها بر پیامبر و مسلمانان بود. خوب، اینها پوشیده نمی‌ماند. البته آن روز مثل امروز، امکانات تبلیغاتی نبود، لیکن مکه، مرکز رفت و آمد قبایل گوناگون عرب بود. از طائف، از یثرب و از... در ایام خاصی به مکه می‌آمدند و از قضایای مکه مطلع می‌شدند و حقیقت، این گونه است. سخن حق، بخصوص اگر با مظلومیت همراه باشد، کار خودش را می‌کند؛ بالاخره در دل‌های مستعد، کارگر خواهد شد، بخصوص هنگامی که پیگیری از طرف اهل حق باشد - که بود - خود پیامبر، ستون مستحکمی بود در آن وسط ایستاد، بقیه مسلمانان هم خودشان را؛ به این ستون تکیه می‌دادند.

مسلمانان کتک هم می‌خوردند، شکنجه هم می‌شدند، ترس و لرز، محرومیت‌های گوناگون و بیرون کردن از خانه هم بود، محروم کردن از ارث برای بچه‌های اعیان و کتک خوردن به دست ارباب‌ها برای غلام‌ها و کنیزها هم بود؛ اما هر وقت روی هر کدامشان فشار می‌آمد، خودشان را به پیامبر تکیه می‌دادند و پیامبر اکرم با استقامت معنوی و با روح الهی، آنها را از آن سرچشمه تمام نشدنی که می‌توانست همه آفرینش را نیرو بدهد، نیرو می‌بخشید. این چند نفر - آن عده مسلمان‌هایی که اطراف پیامبر بودند - تغذیه می‌شدند، لذا همه می‌ایستادند.

این ایستادگی، کار خودش را کرد. اولین جایی که این اثر، منعکس شد، یثرب بود که منتهی شد به این که پیامبر را دعوت کردند؛ گفتند حالا که اهل مکه شما را قبول ندارند، به شهر ما «یثرب» بیایید. پیامبر قبول کرد. البته با آنها عهد بست؛ گفت: من که یثرب آمدم، باید از من حمایت کنید، باید از من دفاع کنید - پیش‌بینی می‌کرد که حمله خواهد شد، جنگ خواهد شد - گفتند: حاضریم؛ اگر به یثرب بیایی، جانمان بلاگردان جان توست، خانواده ما بلاگردان تو هستند، اموال ما بلاگردان توست. یک مشت جوان‌ها از اهل یثرب - غالباً جوان بودند - ایمان عمیق و راسخی را نشان دادند. یک عده از بزرگان‌شان هم - مثل «سعدبن عباد»، «سعدبن معاذ» - تبعیت کردند؛ پیامبر را دعوت کردند و به مدینه بردند. اسم یثرب را هم عوض کردند و «مدینه» گذاشتند؛ «یثرب» بود، «مدینه النبی» گذاشتند.

دسته سوم از منافقین آن کسانی هستند که در یکی از آیات قرآن، از آنها اسم آورده شده است: «و ما لکم فی المناقق فتین و... اركسهم بما کسبوا اتحبون ان تهدوا من اضل ا...» که این، آن منافقینی هستند که مدینه آمدند و ایمان آوردند. بعد دچار همان لغزش‌های مؤمنانه شدند، خودشان را حفظ نکردند؛ این لغزش ادامه پیدا کرد و کارشان به آن جا رسید که به «یمامه» رفتند و با پیغمبر اعلان جنگ دادند - یعنی منافق محارب - این دسته سوم است.

غرض این که حقیقت نفاق در همه اینها یکسان است، حقیقت نفاق یک چیز است؛ منتها در قرآن در مورد سه دسته از منافقین اشاره شده است که اگر ما این سه دسته را شناسیم، ممکن است خطاب‌های بعضی از آنها درباره بعضی دیگر تلقی بشود و انسان تعجب کند که این آیه شریفه دارد چه می‌گوید. وقتی شناختیم، معلوم خواهد شد.

آن نکته‌ای که عرض کردم «وضع آن روز، از وضع امروز دشوارتر و مشکل‌تر بود و امروز وضع آسان‌تر است»، آن را مختصراً عرض بکنم، تا بعد اگر مجال بود، حرف‌های دیگری که هست - تا هر جا وقت بود - عرض بکنم.

مشکل نفاق چیست؟ مشکل نفاق عبارت است از ناشناخته بودن؛ دشمن منافق، هر چه ناشناخته‌تر باشد، خطر او بیشتر است. اگر به نحوی در یک جامعه وسیله‌ای دست مردم آمد که توانستند با آن وسیله، منافق را بشناسند، این خیلی خوب خواهد بود. این وسیله، در صدر اسلام نبود. عده‌ای منافق بودند، ولی از کجا می‌شد فهمید که آنها منافقند؟ البته پیغمبر اکرم به بعضی‌ها نشان داده بود؛ بعضی‌ها به دستور پروردگار، چهره منافقین را می‌شناختند، اما همانها هم مأمور بودند (که) به کسی نگویند.

گروه دوم، کارشان سخت‌تر است؛ این ضعاف‌الایمانی که به تدریج به سمت نفاق کشانده می‌شوند. مگر می‌شود آنها را شناخت! کسی است که فرض کنید در اعداد مجموعه شما بوده است و به خاطر مشکلی ایمان خود را از دست داده است و در جرگه دشمنان قرار گرفته است، اما شهادت اظهار ندارد، یا مصلحت را در عدم اظهار می‌بیند. از کجا می‌شود این را شناخت؟

در صدر اسلام، هیچ وسیله‌ای برای شناسایی نبود این که شما می‌بینید مردم صدر اسلام در برهه خاصی از زمان، دچار انحراف‌های عجیب و غریبی شدند، مقداری مربوط به این است که هیچ شاخصی وجود

شده است. «سوء» یعنی بدترین، علاج خرابی کار بد آنها بدترین شد. آن بدترین چیست؟ «ان کذبوا بایات...». تکذیب به آیات خدا، یعنی یک مؤمن بر اثر عدم مراقبت، عدم دقت، مواظب خود نبودن - مواظب حرف خود، کار خود، رفتار خود، معاشرت خود، فکر خود - و از خود مراقبت معنوی نکردن، کارش به جایی می‌رسد که ایمان خود را از دست می‌دهد، تکذیب «آیات...» می‌کند.

اسم این مراقبت، همان تقواست؛ این تقوایی که دایم گفته می‌شود: «تقوا، تقوا» تقوا یعنی شما مراقب خودتان باشید، در رفتار و گفتار و حرف، مواظب باشید که شیطان در شما نفوذ نکند. البته هیچ انسانی از گناه بیرون نیست؛ مگر معصومین. همه گناه می‌کنند، همه ما در این جهت مثل هم هستیم؛ جز معصومین. فرق آدم با تقوا با آدم بی تقوا این است که آدم بی تقوا خودش را در مقابل گناه رها می‌کند، مثل این که شما یک برگ را در روی موجی و جریان آبی بیندازید، این جریان این برگ را می‌برد، هیچ مقاومتی در مقابل جریان ندارد. آدم با تقوا مثل آن کسی است که اگر هم در یک جریان تندی افتاده است، شنا می‌کند، نمی‌گذارد، خود را جمع و جور می‌کند، خود را اداره می‌کند؛ نمی‌گذارد که او را آب ببرد. به فرض هم یک قدم عقب رفت، یک جا هم پایش لغزید، مراقب خودش است.

فرق است بین جسد و مرده‌ای که روی آب افتاده است، یا بی‌هوشی که روی آب افتاده و آب دارد او را می‌برد. با یک نفر که دارد تلاش می‌کند؛ بر فرض که آب، یک مقدار هم او را عقب ببرد. گناهی که برای متقی پیش می‌آید، این گونه است. آن کسی که این رعایت را نکند، در معرض آن خطر است که «عاقبه الذین أساء السوء ان کذبوا بایات...»؛ در معرض این خطر هست، و ما در صدر اسلام داشتیم.

آن جریان اولی - دسته اول از منافقین - مجموعه‌ای مخصوص همان صدر اول بودند، هر چه هم گذشت، به تدریج دوره آنها تمام شد و طبعاً عده معدودی بودند؛ اما مجموعه دوم - دسته دوم - یعنی آن کسانی که ایمان آنها به خاطر عدم مراقبت، ضعیف شد - این پوسته یک جا آسیب پذیری پیدا کرد و میکروب واردش شد - جریان مستمری بود. این در دنیای اسلام بود و ادامه پیدا کرد. ادامه پیدا کرد و کرد و آن چیزی که بالاخره جریان اسلام را در صدر اول شکست داد، این بود! آن فجایع، آن فضایح و آن مشکلات، از این ناحیه پیش آمد - جریان دوم نفاق - البته آن روز، وضع سخت تر از امروز بود، امروز از این جهت، وضع خیلی آسان تر است.

درست توجه کنید؛ این حالت مظلومانه و معصومانه، سخن نو، چهره‌های درخشان، حادثه جدید و اول کار، همه را تحت تأثیر قرار داد؛ همه به هیجان آمدند. حتی بعضی از یهود هم که در مدینه ساکن بودند - با این که یهود در دوره‌های بعد، از همه معاندتر بودند - اول کار تحت تأثیر قرار گرفتند؛ یعنی نفس آمدن پیامبر با آن حالت بخصوص - که هنگام آمدن هم قریش رها نکردند، به آنها ضربه زدند، تعقیبشان کردند، عده‌ای را در بین راه محاصره کردند و هر چه کردند، بیشتر به مقبولیت ورود پیامبر به مدینه کمک می‌کرد.

خوب، پس اول کار، همه این نوع ایمانی آوردند؛ گفتند: حاضریم؛ اگر به یثرب بیایی، جانمان بلاگردان جان توست، خانواده ما بلاگردان تو هستند، اموال ما بلاگردان توست. یک مشت جوان‌ها از اهل یثرب - غالباً جوان بودند - ایمان عمیق و راسخی را نشان دادند. یک عده از بزرگانشان هم - مثل «سعدبن عباد»، «سعدبن معاذ» - تبعیت کردند؛ پیامبر را دعوت کردند و به مدینه بردند. اسم یثرب را هم عوض کردند و «مدینه» گذاشتند؛ «یثرب» بود، «مدینه النبی» گذاشتند.

خوب، پس اول کار، همه یک نوع ایمانی آوردند؛ مگر تعداد خیلی معدودی که شاید همان اول کار هم ایمان نیاوردند. لیکن اولاً ایمان همه آنهايي که ایمان آوردند، قوی نبود. این ایمان مثل بذری در دل توده و عامه مردم افتاد - انسان‌های سالم، انسان‌های بی‌غل و غش، انسان‌های بی‌طمع و بی‌غرض و مرض - روز به روز بیشتر رشد کرد و مستحکم تر شد.

این بذر ایمان در انسان‌هایی که در قلب‌هایشان مرض و غرض بود - خودخواه، هواپرست و لابلالی بودند، انسان‌هایی بودند که به فکر هیچ چیز غیر از خودشان نبودند - پا نگرفت؛ بود، اما ضعیف بود، عمقی هم پیدا نکرد. ارتباط با دشمنان سرسخت عمیق اسلام هم که ایده باشند، نگذاشت این ایمان در آنها مستحکم بشود. البته آنها تعداد زیادی نبودند، عده کمی بودند. این عده‌ای که عرض می‌کنم، آن ایمان را در باطن از دست دادند از اول هم ایمان نیاورده بودند، ولی جرأت هم نمی‌کردند که این بی‌ایمانی خودشان را ابراز کنند. فضای شور و شوق مدینه، علاقه روزافزون مردم، آن جوان‌های پرشور، آن ایمان‌های بی‌شائبه و خالص، آن آیات روشن و منوری که هر روز از زبان مبارک پیامبر جاری می‌شد - به مردم می‌خواند - و قضایای روز به روز پرهیجان، آن چنان فضای مدینه را قبضه کرده و در

دست گرفته بود که آنها جرأت هم نمی کردند که اظهار مخالفت بکنند، پس «منافق» شدند؛ منافقین دسته اول، یعنی باطن بی ایمان. این که می گوئیم بی ایمان، منظور این است که یا اصلاً ایمان نیاورده بودند، یا اگر آورده بودند، ایمان خیلی ضعیفی بود؛ اما ظاهر مؤمن. علت دوری آنها از اسلام هم این بود که منافعشان به خطر افتاد.

یکی مثل «عبدا... بن ابی بن شلول»، کسی بود که اول کار ملتفت چیزی نبود، بعد که دید این آقا اینجا آمده و از مردم پیمان گرفته است که باید از او [پیامبر] دفاع بکنند و گفتند: «ما جانمان فدای جان توست، خانواده ما فدای تو، زندگی ما فدای تو»، او رئیس آن جمعیت شد. خوب، پیغمبر آمد و حکومت تشکیل داد؛ امر و نهی می کند، قضاوت می کند، دستور می دهد، نظام جنگ و صلح را معین می کند، مرتب آیات قرآن و احکام به مردم می دهد، سهم مالی - مالیات - درست می کند و یک حکومت شده.

این آقا خودش را برای شخصی که بیاید و احترامی از او بکنند، آماده کرده بود؛ اما خودش را برای یک حاکم، آماده نکرده بود، لذا دشمن شد.

دیگری آدم عیاش، شهوتران، اهل میخوارگی و اهل کارهای خلاف بود، دید که این آقا - این پیغمبر جدید - که روز اول هم از او خوشمان آمد - به مدینه آمده، حالا بناست که با عیاشی ها و هرزگی ها و لابیگری ها هم مقابله بکند - نکنید، بکنید - حتی گاهی حد و تعزیر شرعی دارد، لذا مخالف شد.

یعنی عده ای در همان اوایل کار، ایمان ها را از دست دادند؛ آن ایمان ظاهری پرید، رفت، و آن کفری که قبلاً وجود داشت، آن حالت شرکی که قبلاً وجود داشت، بر جای خود باقی ماند. نسبت به پیغمبر ما و مسلمان ها و مؤمنین و مخلصین به او هم یک حالت عنادی پیدا کردند. اینها آن منافقین دسته اولند که قرآن می فرماید: «فی قلوبهم مرض فزادهم آ... مرضاً»؛ در دل های آنها مرضی بود.

مرض دل، یک نوع نیست، خودخواهی یک مرض دل است، شهوترانی یک مرض دل است، حق ناپذیری یک مرض دل است، قوم و خویش دوستی بی حد و حصر یک مرض دل است. تکبر و نخوت و این چیزها یک مرض دل است. در این یک چیزهایی بود اما به تدریج زیاد شد. انحراف همین جور است، اول از جای کوچکی شروع می شود؛ اگر علاج نکردید، زاویه انحراف به تدریج

وسیع تر خواهد شد، مرض روحی از جای کمی آغاز می شود، اگر علاج نشد، افزایش پیدا می کند. اینها یک دسته؛ اینها کسانی بودند که کارهای بدی - که بعداً اگر فرصت شد، عرض می کنم - انجام دادند و فصل مهمی از قرآن، مربوط به اینها، درباره شرح حال و خباثت های اینهاست.

دسته دوم، کسانی هستند که جزو مؤمنین بودند و اول کار مطلقاً هیچ نشانه ای از نفاق در آنها وجود نداشت، لیکن به مرور دچار عوارضی شدند. این عوارض، کار دست آنها داد. درست مثل این است که جسم سالمی، یک زخم کوچک به وجود می آید، بعد بی مراقبتی می کنند، این زخم کوچک - در انگشت او، در پای او، در بدن او - چرک می کند؛ بی اعتنایی می کنند، این چرک زیاد می شود؛ بی اعتنایی می کنند، تبدیل می شود به این که باید این انگشت را ببرند؛ بی اعتنایی می کنند، به تدریج بالاتر می آید، دست را می گیرد و پیش می رود. همه چیز از خراش کوچکی شروع شد. در جامعه اسلامی زمان پیغمبر، این حادثه پیش آمد اینها ربطی به آن منافقین دسته اول ندارند، آنچه در اینها پدید آمد - از لحاظ حقیقت - غیر از آن چیزی نیست که در آن منافقین صدر اول پدید آمد. آنها هم به همان بلیه دچار شدند، اینها هم به همان بلیه؛ اما آنها از اول جبهه دشمنی با اسلام گرفتند. این دسته دوم کسانی هستند که با پیغمبر، با حرکت اسلامی و با آن انقلاب عظیم، هیچ دشمنی نداشتند، دوست هم بودند؛ احیاناً در جنگ هایی هم شرکت کردند، در حوادث بزرگی هم بودند، اما یک خراش کوچکی پیش آمد، آن را علاج نکردند.

خدای متعال در آن آیه شریفه به آنها گفت: صدقه بدهید، یا انفاق کنید، یا چه بکنید؛ آنها سوگند خوردند که این کار را خواهند کرد و نکردند، «فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلف... ما وعدوه و بما كانوا یكذبون.» خلف وعده ای که آنها با خدا کردند، دروغی که با عمل خودشان گفتند، کار آنها را به آنجا رساند که «فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه»؛ خدا در دل های آنها نفاق را به وجود آورد. کسی که منافق نیست، بعداً منافق می شود.

در آیه دیگری می فرماید: «ثم کان عاقبه الذین اساء السوء ان کذبوا بايات...»؛ خلافکاری، گناه، ارتکاب محرم، عدم اعتنا و مبالغت به تربیت خود، گاهی کار را به جایی می رساند که جزای کار بد آنها «سوء» است. البته این آیه را دو سه جور نقل کرده اند. این بنا بر یک وجه از آن وجوهی است که معنا